

This is a Persian translation of chapter three of:
Noam CHOMSKY and Gilbert ACHCAR,
Perilous Power, The Middle East and U.S. Foreign Policy
(edited with a preface by Stephen R. Shalom), U.S.A., Paradigm Publishers, 2007

کتاب حاضر ترجمه‌ی فارسی بخش سوم اثر زیر است:
Noam CHOMSKY and Gilbert ACHCAR,
Perilous Power, The Middle East and U.S. Foreign Policy
(edited with a preface by Stephen R. Shalom), U.S.A., Paradigm Publishers, 2007



www.rouZGar.com

قدرت بسیار خطرناک

خاورمیانه و سیاست خارجی امریکا

(گفت و گوهایی درباره ی ترور، دموکراسی، جنگ و عدالت)

بخش سوم

نوآم چامسکی، جلبیر اشقر

برگردان: رضا اسپیلی

ویرایش و پیش گفتار از: استفن ر. شالوم

بخش سوم

مبانی سیاست خارجی ایالات متحد در خاورمیانه

نفت

شالوم: پوشش‌های محرک سیاست ایالات متحد در خاورمیانه چیست؟

چامسکی: اگر خاورمیانه منابع عمده‌ی انرژی جهان را نداشت، آن موقع سیاست‌گذاران امروز، بیشتر از قطب جنوب به آن توجهی نمی‌کردند. از اوایل قرن بیستم که اقتصاد جهانی به سمت نفت چرخید، دانسته شد که بزرگ‌ترین و در دسترس‌ترین ذخایر انرژی در خاورمیانه قرار دارد: ارزیابی غنای منابع و دسترسی راحت در طول این سال‌ها هرچه بهتر شده‌است، هرچند تا دهه‌ی ۱۹۲۰ هم دیگر این مطلب روشن شده بود. در واقع ایالات متحد تا زمان جنگ دوم جهانی، تبدیل به قدرت جهانی نشد اما ناحیه‌ی که سریع در آن نفوذ کرد خاورمیانه بود و پافشاری کرد که تشکیلات نفتی در منابع انرژی عراق امروز و قلمروهای دیگر امپراتوری عثمانی سابق که پس از جنگ یکم جهانی بین بریتانیا و آلمان و فرانسه تقسیم شده بود، سهم باشند. شرکت‌های آمریکایی در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ جاپای محکمی در عربستان سعودی پیدا کردند. واشنگتن فوری فهمید که این غنیمی ارزشمند است و برای خود حفظش کرد. در جنگ دوم جهانی بین بریتانیا و ایالات متحد بر سر کنترل عربستان درگیری شد. معاون وزیر نیروی دریایی، ویلیام س. بولیت^۱ در ۱۹۴۳ به رئیس‌جمهور فرانکلین روزولت هشدار داد که بریتانیا دارد ایالات متحد را از امتیازهایش در عربستان محروم می‌کند [۱]. در نتیجه روزولت تصویب کرد که عربستان با این منطق که «دفاع از عربستان برای دفاع از ایالات متحد حیاتی است» از آمریکا کمک تسلیحاتی دریافت کند [۲]. پس اساساً به عربستان کمک شد تا بریتانیا را بیرون بیندازد. به طبقه‌ی حاکم سعودی باج دادند.

پیشرفت‌های مشابهی در جاهای دیگر وجود داشت. پس از جنگ یکم جهانی دانسته شد که ونزوئلا - تحت سلطه‌ی بریتانیا - منابع عظیم نفتی دارد، پس رئیس‌جمهور وودرو ویلسون^۲ در ۱۹۲۰ بریتانیا را از آنجا بیرون انداخت تا زمام امور را به دست

1. William C. Bullitt

2. Woodrow Wilson

بگیرد.

در خاورمیانه‌ی پس از جنگ دوم جهانی، ایالات متحد کاملاً از اینکه بریتانیا را در کنترل منطقه شریک خود کند، خوشحال بود اما بریتانیا نمی‌توانست از پس این کار بر بیاید پس کم‌کم رابطه‌ی بریتانیا و ایالات متحد به وابستگی کامل انجامید چنان‌که بریتانیا تبدیل به دولتی دست‌نشانده شد. در یکی از شماره‌های اخیر مجله‌ی اصلی سیاست خارجی بریتانیا، *اینترنشنال آفیرز*^۱، مجله‌ی مؤسسه‌ی سلطنتی، مقاله‌ی خوبی چاپ شده که بریتانیا را «نیزه بر پیمان صلح امریکایی»^۲ توصیف کرده است [۳]. به خاطر داشتن یک مطلب مهم است و آن اینکه ایالات متحد آن موقع نمی‌خواست این مناطق را به منظور استفاده از نفت برای مصرف خودش کنترل کند. امریکای شمالی تا حدود سال ۱۹۷۰ یا نزدیک به آن، تولیدکننده‌ی عمده‌ی جهانی بود. ایالات متحد خیلی از نفت خاورمیانه استفاده نمی‌کرد و عملاً حالا هم خیلی به آن وابسته نیست. ایالات متحد می‌خواست به خاطر اینکه این منطقه اهرم تسلط بر جهان است بر آن نظارت داشته باشد؛ دغدغه‌ی اصلیش رقبای صنعتیش بوده‌اند. واشنگتن همیشه نگران بوده که اروپا تبدیل به چیزی به نام نیروی سوم بشود، یعنی به سمتی مستقل حرکت کند: اروپا منطقه‌یی است از نظر اقتصادی و جمعیتی به شدت قابل قیاس با امریکا و در بسیاری موارد پیشرفته‌تر. پس یک راه وابسته نگه داشتن اروپا، اطمینان یافتن از اتکایش به نفت است و اینکه ایالات متحد نفت را کنترل می‌کند. در واقع حُسن برنامه‌ی کمک مارشال پلن^۳ در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی، انتقال اتکای اروپا از ذخایر عظیم ذغال داخلی به ذخایر نفتی تحت کنترل امریکا بود. همین برنامه روی ژاپن اعمال شد. در واقع سیاست‌گذاران ایالات متحد مدت‌هاست که واقف‌اند این نوع نظم و تنظیمات، قدرت و توی ایالات متحد را به قول جرج کنان [۴] فراتر از دیگران می‌برد.

تازگی زیگنیو برژینسکی از دقیق‌ترین تحلیل‌گران کنونی، همین مطلب را بیان کرده است. او علاقه‌مند به حمله به عراق نبود اما گفت که کنترل عراق به ایالات متحد «اهرم حیاتی» نسبت به دیگر جوامع صنعتی می‌دهد چون اگر نفتی که این جوامع برای بقا به آن متکی‌اند، کنترل شود، در موارد دیگر وابسته به تصمیم‌های امریکا می‌شوند و این نظارت ژئوپولیتیک است [۵]. مطالعه‌ی شورای جاسوسی ملی^۴ در سال ۲۰۰۰ به نام *گرایش‌های جهانی در سال ۲۰۱۵*^۵ نشان داده که تا این سال ایالات متحد خود به ذخایر باثبات‌تر حوزه‌ی اقیانوس اطلس – نیم‌کره‌ی غربی و افریقای غربی – هرچه وابسته‌تر خواهد شد [۶]. اما ایالات متحد می‌خواهد به دلیل کنترل جهان، بر منابع اصلی انرژی جهانی در خاورمیانه نظارت داشته باشد. احساس من این است که این محرک همه‌ی موارد است. از نظر تاریخی گاهی دغدغه‌های راهبردی وجود داشته – مثلاً برای انگلستان، خاورمیانه به علت اینکه راه تماسش با هندوستان است، همواره حیاتی بوده است. اما من فکر می‌کنم برای ایالات متحد، حداکثر ملاحظه‌ی دست دومی بوده است. اساساً

1. *International Affairs*

۲. *pax americana* برگرفته از عبارت *pax Romana*، توصیف دوره‌ی صلح نسبی در غرب پس از پایان جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۴۵ که با تسلط نظامی و اقتصادی ایالات متحد همراه است. بر اساس این پیمان نباید بین دول غربی هیچ ستیزه‌ی مسلحانه‌یی به وجود بیاید و استفاده از سلاح هسته‌یی مجاز نیست، اما جاسوسی دیگر ممالک دنیا ایرادی ندارد. م.

۳. *Marshall Plan*، برنامه‌ی کمک اقتصادی امریکا به اروپا که در پایان جنگ دوم جهانی از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲ برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم تدوین شد و نامش را از وزیر امور خارجه‌ی وقت ایالات متحد گرفت. م.

4. *National Intelligence Council*

5. *Global Trends 2015*

به منابع هنگفت و بی‌همتای این منطقه توجه بوده و هست. درک این تابو که نباید نامی از آن برد، جالب است. دست‌کم برای هر شخص عاقلی روشن است که ایالات متحد به خاطر ابقای حق حضورش در قلب غنی‌ترین نقاط تولید نفت جهان، عراق را اشغال کرد. اما ما ترجیح می‌دهیم باور کنیم که ایالات متحد، حتا اگر عراق فقط خرما تولید می‌کرد و کل ذخایر نفت جهان در افریقای جنوبی بود باز به عراق حمله می‌کرد. اگر جور دیگری فکر کنیم متهم به میدان دادن به نظریه‌ی توطئه می‌شویم. اما در واقع نفت نیروی محرک است.

در زمان جنگ یکم جهانی که تازه اهمیت نفت داشت معلوم می‌شد، بریتانیا به عنوان قدرت اصلی مسلط بر منطقه، ساختاری برای کنترل منطقه تعریف کرده بود. لرد کرزن^۱، وزیر خارجه‌ی وقت بریتانیا، چگونگی در دست گرفتن آنچه را که «نمای عربی» می‌نامید، توصیف کرد - دولت‌های خودمختار که ظاهری بودند و بریتانیا پشت پرده با روش‌های مختلف قانونی و روش‌های دیگر حکم‌رانی می‌کرد [۷]. در واقع در ظاهر دولت‌هایی مستقل وجود داشتند اما بریتانیا بر آن‌ها حکم می‌راند چیزی شبیه به اعمار اروپای شرقی شوروی یا اعمار امریکای لاتین ایالات متحد. از نظر قانونی این دولت‌های ظاهری حاکم بودند اما در عمل قدرت‌های بزرگ حاکم بودند. این نظام تدوین شده‌ی بریتانیا در خاورمیانه بود. عراق رسماً در سال ۱۹۳۲ استقلال یافت. اما تا سال ۱۹۵۸ که انگلیسی‌ها را بیرون انداختند، خیلی نمی‌توانستند از محدوده‌هایی که بریتانیا تعیین کرده بود فراتر بروند. همین در مورد مصر و دولت‌های عرب دیگر هم صادق است. ایالات متحد این نظام را گرفت و ابقایش کرد اما لایه‌های ساختاری دیگری به آن افزود: دولت‌های پیرامونی. ابقای ژاندارم - پلیس‌های منطقه‌یی سرپُست - دولت نیکسون این نام را رویشان گذاشته بود - با دفاتر پلیس در واشنگتن و شعبه‌هایی در لندن. این دولت‌های پیرامونی ترجیحاً غیر عرب بودند، ترکیه یکی از اصلی‌هاش بود. ایران تا زمان شاه یکی از اصلی‌هاش بود. پاکستان برای شاه عربستان، گارد شاهنشاهی تربیت می‌کرد و غیره. و اسرائیل با آغاز جنگ اعراب و اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷ بخشی از این نظام پیرامونی شد.

اسرائیل در سال ۱۹۶۷ با شکست دادن جمال عبدالناصر مصری که تهدید اصلی برای عربستان بود، خدمتی شایان توجه به عربستان کرد. و اگر اطلاعات آرشیوی از خانواده‌ی سعودی‌ها به دست بیاید، روی هر چه بخواهید شرط می‌بندم که آن‌ها به لپندون جانسون فشار آوردند که دست اسرائیل را باز بگذارد تا ناصر را شکست بدهد. نوعی ائتلاف ناگفته. تصورش سخت است که این‌طور نبوده باشد. حتا سازمان جاسوسی امریکا می‌دانست؛ آژانس اطلاعات دفاعی چند کتاب عام انتشار داد که احتمالاً سیاست‌ها را بیان می‌کردند و نظام امریکایی را در منطقه بر پایه‌ی ائتلافی سه جانبه و ناگفته بین عربستان که نفت دارد، ایران که دولت قدرتمند بزرگی بود و اسرائیل شرح می‌دادند. عربستان رسماً با اسرائیل در جنگ بود اما هم‌زمان متحد اصلی آن بود. ایران و اسرائیل متحدان خیلی نزدیک بودند. دو طرف همدیگر را به رسمیت نمی‌شناختند اما در واقع اسرائیل در تهران سفارت داشت با سفیر و مقامات اصلی در رفت‌وآمد.

و این نظام نظارت - دولت‌های ظاهری عرب و ژاندارم‌های پیرامونی - از بحران‌های زیادی گذشته و بقایافته است. به نظر من اشغال عراق بخش دیگری از آن است.

اشقر: کانونی بودن نفت برای سیاست امریکا در خاورمیانه حدس و گمان نیست. فقط کافی است هر سند راهبردی

واشنگتن را در این دهه‌ها که بر نفت به عنوان عامل اصلی اهمیت منطقه تأکید دارد، مطالعه کرد. هنوز همان‌طور که نوآم گفت وقتی برای توضیح اشغال‌ها از این دلیل استفاده کنید - که خودشان این کار را با چیزهای دیگر توجیه می‌کنند، چون نفت برای افکار عمومی خیلی قانع‌کننده نیست - دیوانه می‌شوند. اما بیشتر وقت‌ها، مسأله خیلی روشن است. البته راه‌های پذیرفتنی ترک‌کردن این تحلیل وجود دارد: ایالات متحد ظاهراً دارد از اقتصاد جهانی و دسترسی به نفت حمایت می‌کند. در سندهای راهبردی، ایالات متحد خود را مداوماً نه فقط مدافع منافع خود بلکه منافع شرکا و متحدانش علیه هر نوع تهدیدی معرفی می‌کند.

نفت عملاً ترکیبی از منافع اقتصادی و راهبردی در بر دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند اهمیت منافع اقتصادی را که در مورد صنعت نفت فراوان است انکار کند. شرکت‌های نفتی امریکایی، به خاطر موج جدید افزایش بهای نفت راستی امروز بیش از همیشه رونق دارند. از سوی دیگر اهمیت راهبردی مبرمی در کنترل نفت وجود دارد که اهرم قاطعی به ایالات متحد برای تسلط بر شرکا و رقبای بالقوه‌اش می‌بخشد. ژاپن شریکی است که وفاداریش به امریکا به‌علاوه‌ی عوامل دیگر، با کنترل امریکا بر منابع نفتی خاورمیانه تضمین می‌شود. اما چین، تهدیدکننده‌ی بالقوه‌ی هژمونی ایالات متحد نیز با همین کنترل جلوگیری گرفته می‌شود. نمی‌شود فهمید در سیاست‌های جهانی چه رخ می‌دهد اگر به مانورهای روسیه، چین، ژاپن و ایالات متحد در مورد نفت توجه نشود.

چامسکی: حالا دیگر شکل گرفته. حالا شبکه‌ی تأمین انرژی آسیا اساساً بر مبنای چین و روسیه دارد شکل می‌گیرد که هند هم احتمالاً به آن خواهد پیوست و کره‌ی جنوبی و شاید ژاپن - گرچه ژاپن به دلایلی که جلیبر گفت دودل است. کوششی در حال شکل‌گیری است برای نظارت اساسی و سازماندهی شده‌ی نظام‌مند بر منابع انرژی داخلی این منطقه‌ی عظیم آسیایی. این منطقه منابع حیاتی دارد به‌ویژه در سبیری. دوست دارند که ایران هم به آن‌ها بپیوندد و خیلی ممکن است که ایران - اگر بپندارد که اروپای غربی دیگر خیلی پیرو امریکا است و نمی‌تواند مستقل عمل کند - از غرب دل‌بکند و به شرق، به شبکه‌ی تأمین انرژی آسیا بپیوندد و یکی از محورهای اصلیش بشود. این برای ایالات متحد کابوس است.

جالب است که هند گرچه سخت می‌کوشد ائتلافش را با ایالات متحد حفظ کند، به دستورهای ایالات متحد درباره‌ی خط لوله‌ی ایران توجهی ندارد. امریکا سخت می‌کوشید که این خط لوله ادامه پیدا نکند اما هندی‌ها ردش کردند. این هم بخشی از حرکت به سوی استقلال در انرژی است.

در ضمن تابوی نام‌نبردن از نفت عراق در ایالات متحد و بریتانیا، تقریباً تابویی مذهبی است که با توجه به جدل کلی درباره‌ی بیرون آمدن از عراق سوال برانگیز شده است. جریان‌های سیاسی از چپ تا راست به هنگام صحبت از خروج نیروها از عراق از طرح این مسأله که چه بر سر نفت می‌آید، پرهیز می‌کنند. اما برای برنامه‌ریزان ایالات متحد، این مسأله‌ی اساسی است. برای آن‌ها دست کشیدن از عراق و به جا نگذاشتن دولتی دست‌نشانده فاجعه‌ی محض است. جایگاهشان را در جهان از دست خواهند داد. تصورش را بکنید که یک عراق مستقل چه‌طور می‌شود. دموکراتیک یا غیر دموکراتیک به سمت اکثریت شیعه‌ی مسلط یا متنفذ می‌رود. همچنین پیوندهایی با ایران داشته و دارد. آیت‌الله علی سیستانی، رهبر روحانی شیعه، آنجا دنیا آمده. سپاه بدر، میلیشایی که جنوب عراق را بیش و کم در دست دارد، در ایران آموزش دیده و این‌ها روابط را بسط می‌دهند. شیعیان ایران و عراق همچنان روابط دوستانه‌ی دارند. جمعیت شیعی چشمگیری در مرز عربستان با عراق زندگی می‌کند که سلطنت به شدت سرکوبشان می‌کند. بیشتر نفت عربستان آنجا است. مناطق مستقل شیعی نشین عراق در اتحاد با ایران قطعاً مناطق شیعی نشین

عربستان را تحریک به خودمختاری می کنند. فکرش را بکنید: معنیش آن می شود که منابع عمده نفتی جهان از دست ایالات متحد در برود و شاید حتی بدتر به شبکه‌ی تأمین انرژی آسیا با محوریت چین پیوندد. کابوسی بدتر از این برای واشنگتن تصورپذیر نیست. این واقعیت که حتی در بحث‌های بیرون آوردن نیروها از عراق، از این مسأله اسمی به میان نمی آید، کوری بی است که ایدئولوژی تحمیلش کرده و حیرت‌انگیز است.

اشقر: فکر می کنم معنای نهفته‌ی دارد. وقتی مثلاً بیانیه‌های دمکرات‌ها را درباره‌ی راهبرد خروج می خوانید، روشن است که دغدغه‌ی اصلی مسأله‌ی نفت است. به همین خاطر است که می گویند نمی توانیم دست بکشیم و برویم.

چامسکی: درست می گویی؛ معنای پنهانی دارد اما بیان نشده است. می گویند نمی توانیم دست بکشیم و برویم به خاطر اعتبارمان که امریکایی‌ها نمی گذارند و نمی روند اما شگفت‌آور است که هیچ کس در نمی آید و نمی گوید نمی توانیم برویم چون اگر این کار را بکنیم با این کابوس نهایی مواجه می شویم که منابع نفتی جهان از کنترلان درمی آیند.

شالوم: بحث‌هایی شده که این به رکود جهانی می انجامد و حتی مرفی‌ترین افراد از آن در هراس اند.

چامسکی: اشتباه است. مسأله رکود جهانی نیست. مسأله این است که ایالات متحد قدرت درجه دوم می شود اگر واشنگتن دست روی دست بگذارد و بگوید خوب از موقعیتمان در تسلط بر جهان دست می کشیم. من حتی یک جمله در هیچ یک از بحث‌های عمومی، از چپ تا راست ندیده‌ام که بیان کند که موضوع اصلی چیست. همیشه همان جمله‌ها در مورد مقایسه‌ی ویتنام با عراق. احمقانه است. ایالات متحد در مورد ویتنام می توانست به اهداف عمده‌ی جنگیش با ویران کردن هندوچین دست پیدا کند. اما نمی شود عراق را ویران کرد. تصورناپذیر است. کنترلش خیلی سودآورتر است. دست کشیدن از ویتنام به معنی دو سال ناراحتی برای واشنگتن بود و تمام. دست کشیدن از عراق به معنی فاجعه‌ی محض برای تسلط امریکا بر جهان است.

اشقر: تأیید این تحلیل در حرف‌های کسانی مثل وزرای امور خارجه‌ی پیشین، هنری کیسینجر و جرج شولتز است که می گویند عراق نسبت به ویتنام برای ایالات متحد مورد خیلی جدی‌تری است و شکست در عراق ضربه‌ی کاری‌تر به منافع و اعتبار ایالات متحد وارد خواهد آورد.

چامسکی: به حُسن تعبیر توجه کن. همیشه از «اعتبار» استفاده می کنند. آنچه در خطر است اعتبار نیست، پیش بردن جهان است.

اشقر: باید بین خط‌ها را خواند و می دانند خواننده‌هایی که منظور نظرشان هستند بین خط‌ها را می خوانند.

چامسکی: بله، در محفل‌های برنامه‌ریزی قطعاً فهمیده می شود اما در کل گفتمان عمومی غایب است.

اشقر: بعضی‌ها هم می گویند اینکه بنیادگراها بر منابع عظیم نفتی تسلط داشته باشند خیلی فاجعه‌بار است.

چامسکی: همه‌اش حُسن تعبیر است (اشقر: ریا است). حق زنان، مذهب، اعتبار برایشان مهم نیست، آنچه برایشان مهم است پیش بردن جهان است. منابع عمده‌ی نفتی جهان را اگر از دست بدهند، همه چیز تمام می شود. فقط که از دستشان نمی دهند به قدرتی رو به رشد و رقیب وامی گذارندش. و یکی از علت‌های نفرت شدید آن‌ها از چین این است که چین برخلاف اروپا مرعوب نمی شود. سه هزار سال است که چین آنجاست، هرچه بخواهد می کند و مرعوب نمی شود. در واقع چین دست‌درازی‌هایی به عربستان کرده: روابط تجاری و روابط محدود نظامی را با این کشور شروع کرده. و عربستان سعودی، اگر روند رو به جلو امور را ببیند شاید به چین پیوندد. پی آمدها برای ایالات متحد هراس آورند و چون تابو است درباره‌اش بحث

نمی‌شود. اجازه نداریم تصور کنیم که ایالات متحد باید از منافع عقلانی پیروی کند. در جهان روشنفکری، در جهان دانشگاهی، در رسانه‌ها به کرات گفته می‌شود که ایالات متحد نه از منافع عقلانی که از غرایز اخلاقی پیروی می‌کند. و این به شدت ریشه‌دار است و جدل را تقریباً در سرتاسر طیف غیر واقعی می‌کند. مثال مشابهی به ذهنم نمی‌رسد.

شالوم: آیا میانگین شهروندان آمریکایی یا اروپای غربی سهم شخصی و سود پنهانی از موفقیت آمریکا در مأموریت تسلطش بر جهان دارند؟

چامسکی: اگر فکر می‌کنند دارند، باید آنها را منصرف کرد. کار جنبش‌های مرفقی دقیقاً متقاعد کردن مردم قدرت‌های امپریالیستی است به اینکه هیچ حقی به تعیین امور برای دیگران ندارند.

اغلب به کنفرانس‌های اروپایی دعوت می‌شوم - توسط گروه‌های حسابی مرفقی نه راست‌گراها یا اینکه دعوت نخواهم شد - که درباره‌ی موضوعاتی مثل: آیا برای جهان بهترین حالت این است که ایالات متحد و اروپا نظم جهانی را ابقا کنند؟ آیا در بقیه‌ی دنیا خواستار این هستند؟ بحث بکنیم. این سؤال مشروع کسانی است که کمابیش مرفقی و لیبرال اند و نه متعصبان راست‌گرا. و سستی طولانی دارد: «مأموریت متمدن کردن» در فرانسه، لیبرال‌های بریتانیا، مثل جان استوارت میل آن را مسئولیت ما در قبال بربرهای هندی دانستند که نظم برقرار شود و ما به آنها تمدن خوب ببخشیم. در ایالات متحد این را ایده‌آلیسم ویلسونی می‌نامند! نگاه کنید که وودرو ویلسون در هیئتی و دومینیکن و جاهای دیگری که دستش رسید چه کرد. وحشتناک بود. اما با این وجود از ایده‌آلیسم ویلسون و تعهد به آموزش دادن راه و روش دولت خوب به دنیا صحبت می‌شود. به تعبیر وزارت کشور ویلسون مردم جهان سوم بچه‌های شیطانی هستند که «دست سنگین» به دردشان می‌خورد [۸]. این در فرهنگ روشنفکری و اخلاقی امپریالیسم یک مفهوم کاملاً تثبیت شده است که باید محو شود.

خب بی‌شک درست است، آدم‌های معمولی اروپایی شاید به اهمیت ابقای سلطه‌ی آمریکا فکر کنند. اما این دقیقاً وظیفه‌ی جنبش‌های مرفقی است که این نظام مضحک اخلاقی با مفاهیم پوچ تاریخی را برچینند.

اسرائیل، لابی اسرائیل و سیاست ایالات متحد

شالوم: لابی اسرائیل چه نقشی در سیاست امریکا در خاورمیانه دارد؟ اغلب از صد سناتور ۹۴ تایشان بیانیه‌های کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسرائیل^۱ را امضاء می‌کنند.

چامسکی: سناتورها اگر بیانیه‌ی برایشان پول و رأی به همراه بیاورد از امضا کردن آن خوشحال می‌شوند و می‌دانند هیچ معنای دیگری ندارد. مثلاً سنا هر سال قطعنامه‌هایی تصویب می‌کند که می‌گوید ایالات متحد باید اورشلیم را یگانه پایتخت جاودان اسرائیل بشناسد و می‌دانند این هیچ ربطی به سیاست ندارد. آزادانه امضایش می‌کنند و چک‌ها و رأی‌هایشان را جمع می‌کنند. اگر به تأثیرهای عملی توجه کنید به نظر من لابی هوادار اسرائیل، کمیته‌ی روابط عمومی امریکا و اسرائیل نیست، روشنفکران لیبرال امریکایی هستند. فکر می‌کنم از آن کمیته خیلی مهم‌تر باشند. رد پاها تا جنگ اعراب و اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷ می‌رسد. قبل از ۱۹۶۷ اسرائیل مسأله‌ی مهمی نبود. دوستم نرمن فینکلشتاین^۲ برای اینکه بیند سوسیالیست‌های دمکرات درباره‌ی اسرائیل چه می‌گویند، مجله‌ی آن‌ها، دیسنت^۳ را مرور کرد. قبل از ۱۹۶۷ شش مقاله درباره‌ی اسرائیل در آن مجله چاپ شده بود که بیشترشان توهین‌آمیز بودند. بعد از ۱۹۶۷ صهیونیست‌های متعصبی شدند. یادم می‌آید یک بار در سال ۱۹۸۲ که اعتراض‌های زیادی به حمله‌ی اسرائیل به لبنان شده بود، در نشریات اسرائیل مقاله‌ی طنزی خواندم که نگران از دست رفتن حمایت جهانی از اسرائیل به خاطر کارهای نخست‌وزیرشان مناحیم بگین^۴ بود. می‌گفتند که آخرین کسی که پرچم سفید و آبی اسرائیل را روی عرشه‌ی کشتی در حال غرق شدن تکان خواهد داد ابروینگ هو^۵ است، سردبیر مشترک دیسنت. هو قبلاً کاملاً ضد صهیونیست بود و بعد ناگهان بعد از ۱۹۶۷ برگشت. کاری به کار جنگ نداشت، مسأله‌اش پیروزی اسرائیل بود. بعد از پیروزی، خیلی از لیبرال‌های چپ، آبر صهیونیست شدند. و این بخش بزرگی از باور فصیح و بلیغ امریکایی است. خیلی از آن‌ها یهود نبودند؛ خیلی‌هاشان نبودند.

به نظر من خیلی از این‌ها به ویتنام مربوط است. این‌ها اساساً مدافع جنگ با ویتنام بودند. از این واقعیت که ایالات متحد

1. American Israel Public Affairs Committee (AIPAC)

2. Norman Finkelstein

3. *Dissent*

4. Menachem Begin

5. Irwing Howe

نمی توانست ویتنامی ها را شکست دهد، ناراحت بودند. برایشان واقعیتی نگران کننده و توهین آمیز بود. با مسایل اتفاق افتاده در داخل ربط داشت. مسأله ی ستیزه ی طبقاتی سیاه ها - یهودها در حال رشد بود. خیلی از یهودی ها در نیویورک تا دهه ی ۱۹۶۰ وارد کارهای اداری و بوروکراسی شدند، معلم شدند و از این جور کارها، اغلبشان کسانی بودند که تسلط مستقیم بر سیاه های فقیر و جامعه ی اسپانیایی زبان داشتند. ستیزه ی اُشین هیل - براونسویل^۱، روابط سیاه - یهودها را تیره کرد [۹]. جنبش فمینیستی شکل گرفت - زن ها شروع به ایستادگی بر سر حقوقشان کردند. جوان ها دیگر به دستورها گوش نمی دادند. همه چیز در ویتنام، نیویورک، خانواده یا هر جای دیگر، از هم می پاشید. به ناگهان اسرائیل جلو آمد و نشان داد چه گونه باید با جهان سوم تازه به دوران رسیده برخورد کرد. صورتشان را له و لورده کنید و بکوبید و این وحشتناک است. آن ها این را می ستایند. در چنین مقطعی رابطه ی واقعاً عاشقانه یی به وجود آمد که ماهیت گفتمان درباره ی موضوع را تغییر داد. هر نقد حداقلی از سیاست اسرائیل به واکنش های تند جنون آمیز می کشید و مردم سکوت می کردند. آهنگ و حتا مضمون بحث به شدت تغییر کرد. لابی مهمی شد و باقی ماند و کل گزارش ها و خبرهای دوره ی اشغال را کاملاً تحریف کرد. به نظر من آن کمیته در مقایسه با این یکی خیلی ضعیف است. روشنفکری^۲ لیبیرال، لابی اصلی اسرائیل است. وقتی صحبت از لابی ها می شود تقریباً هیچ وقت از این یکی حرفی به میان نمی آید. اما به نظر من مهم ترینشان همین است و خُب در شکل دادن دوباره به ماهیت هر آنچه آنجا رخ داده و تحریفش مؤثر است و همچنان به کارش ادامه می دهد. البته کمیته ی روابط عمومی امریکا و اسرائیل هم مهم است.

در ضمن یک بلوک رأی بزرگ و مهم هم وجود دارد: اوانجلیست های مسیحی. آن ها بزرگ ترین بلوک رأی هوادار اسرائیل اند. خیلی از آن ها ضد یهودی اند به خصوص آن هایی که به عروج جسمانی و روحانی مسیح ایمان دارند: یعنی این ایده که در روز قیامت یا کل یهودی ها مسیحی می شوند یا به جهنم می روند. دیگر نمی شود بیش از این ضد یهودی بود. اما چون اسرائیل با الاهیاتشان می خواند به شدت با آن هم سویی می کنند. و اسرائیل هم می ستایندشان. مثلاً جرو سالم پست^۳، روزنامه ی انگلیسی زبان اسرائیل، تازگی ها شروع به انتشار نسخه ی ویژه یی برای اوانجلیست های مسیحی کرده است. می دانند این بلوک رأی بزرگی است که می شود تجهیزش کرد - به خصوص حالا که راست مسیحی از نظر سیاسی برای اولین بار مهم شده و همین طور به دلایل دیگری که از آن صحبت کردیم. همه ی این ها مهم است اما اگر آن را در یک کفه ی ترازو بگذاریم، هنوز فکر نمی کنم از برنامه های ژئوپولیتیک ایالات متحد سنگین تر باشد. اگر این منافع در تضاد با هم باشند، برنامه ریزان ژئوپولیتیک پیروز می شوند - مورد به موردش را دیده ایم.

همین تازگی در موردی که باز هم اینجا خیلی ازش صحبت نشد اما در اسرائیل خیلی سر و صدا کرد، مشاهده اش کردیم. اقتصاد اسرائیل تا به امروز کمابیش کاریکاتوری بوده است از اقتصاد ایالات متحد. اقتصادی با تکنولوژی بالا و به شدت نظامی که مزیت نسبی تولید پیشرفته ی نظامی است با پیوندهایی نزدیک با ایالات متحد. به بازار نیاز دارد. بازار اصلی یی که می کوشد در آن وارد شود چین است. و دولت امریکا خوشش نمی آید. تا به حال چند بار درباره ی فروش تجهیزات نظامی پیشرفته به چین بین اسرائیل و امریکا منازعه یی پیش آمده است. تجهیزات در اسرائیل ساخته می شود اما با استفاده از تکنولوژی کاملاً امریکایی.

1. Ocean Hill-Brownsville
2. the liberal Intelligentsia
3. Jerusalem Post

در سال ۲۰۰۰ رییس جمهور بیل کلینتون اسرائیل را مجبور کرد تا فروش بزرگ نظامی سیستم هشدار هواپرد فالكون را به چین قطع کند و توجه کنید که لابی هیچ کاری نکرد؛ تکانی هم به خود نداد.

در سال ۲۰۰۵ منازعه‌ی دیگری بود که جدی شد: اسرائیل موشک‌های ضد هواپیما به چین فروخته بود و چین می‌خواست آن‌ها را ارتقاء دهد و برای این کار با اسرائیل قرارداد بست. اما پنتاگون نمی‌خواست که اسرائیل ظرفیت نظامی چین را بهبود بخشد. پس تناقض جدی‌یی به وجود آمد. از نظر نظامی برای اسرائیل مهم بود و ایالات متحد نمی‌خواست بگذارد آن‌ها این کار را بکنند. کار به جایی کشید که پنتاگون هرگونه تماس با هم‌تایان اسرائیلیش را قطع کرد. مجازات‌هایی تحمیل شد. مقامات پنتاگون درخواست کردند که دولت اسرائیل قوانینی برای مسدود کردن فروش‌ها تصویب کند و نامه‌ی عذرخواهی به امریکا بنویسد که این کار را هم کرد. آخر سر وصله‌پینه‌اش کردند اما برای اسرائیل چیز کمی نبود [۱۰]. لابی همه چیز را می‌دانست اما کاری نکرد. بهتر دانست که با قدرت امریکا درگیر نشود. مادام که بتوانند با قدرت امریکا کار کنند یا نزدیکش باشند خیلی خودستا و متفرعن هستند. اما احمق نیستند، علیه قدرت امریکا حرکتی نمی‌کنند. این یکی از چشمگیرترین موارد است. جالب است اما فکر نمی‌کنم اینجا گزارش شده باشد گرچه هفته‌ها در سراسر اسرائیل موضوع بحث نشریات بود.

اشقر: فکر می‌کنم باید به نکته‌ی مهمی اشاره شود. عامل اصلی پشت پرده‌ی سیاست خارجی ایالات متحد قطعاً لابی‌های هوادار اسرائیل نیستند. نسبت دادن اهمیت قطعی به لابی هوادار اسرائیل، توهمی سیاسی است که همه‌جا شایع است. البته در کشورهای عرب خیلی به آن باور دارند و می‌شود در سراسر جهان، حتا در ایالات متحد هم آن را مشاهده کرد. پشتش اغلب درجه‌هایی از سامی ستیزی نهفته است به‌ویژه وقتی به «لابی یهود» اشاره شود، که ادعا می‌کنند سیاست خارجی ایالات متحد را تحت کنترل دارد. این طرز برخورد به وارونه دیدن چیزها می‌انجامد: باور به اینکه اسرائیل سیاست امریکا را هدایت می‌کند، باور به این است که دُم، سگ را می‌جنباند. برای هر دانشجوی سیاست خارجه‌ی امریکا در این دهه‌ها روشن است که لابی نفتی در جهت دادن به سیاست خارجی امریکا بسیار قدرتمند است و از سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در مقایسه با هر لابی هوادار اسرائیل که بشود بهش اشاره کرد، قدرتمندتر بوده است. چیزی که در بررسی رشد روابط امریکا و اسرائیل تأیید هم شده است. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، ارزش راهبردی اسرائیل از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ - البته جنگ ۱۹۶۷ نقطه‌ی عزیمت اصلی بود، اما نقطه‌ی عزیمتی درون گرایشی که از پیش وجود داشت - به صحنه آمد. پشت این گرایش چه بود؟ علت اصلی، رشد ملی‌گرایی مترقی عرب بود که ایالات متحد را مجبور کرد از عربستان بیرون برود. واشنگتن حضور مستقیم نظامی را از دست داد. و به خاطر داشته باشیم که آن موقع امور لجستیک آن چیزی نبود که سی سال بعد شد. اعزام نیروها با سرعتی که در سال ۱۹۹۰ اتفاق افتاد، آن موقع امکان‌پذیر نبود - پس بیرون آمدن از آن منطقه و از دست دادن پایگاه اصلی نظامی در طهران، در قلب منطقه‌ی تولید نفت در پادشاهی عربستان، ضربه‌ی اساسی بود که دیوانه‌شان کرد. از آن به بعد ایالات متحد با رشد ملی‌گرایی عرب، امکاناتی را در کل خاورمیانه از دست می‌داد. و وقتی ملی‌گرایی عرب در برخی از کشورهای تولیدکننده‌ی نفت - عراق، الجزایر و بعد لیبی - قدرت را در دست گرفت، همین‌طور هم شد. همه‌ی این‌ها اهمیت دولت اسرائیل را برای امریکا به عنوان ناظر یا وکیل دولت امریکا تشدید کرد. و البته در جنگ ۱۹۶۷، اسرائیل خیلی هوشمندانه نقش از بین برنده‌ی دو دشمن عمده‌ی ایالات متحد در آن منطقه را بازی کرد - دولت ناصر در مصر و دولت سوریه که در سال ۱۹۶۷ تحت حکمرانی جناح چپ‌گرای حزب بعث بود. سوریه آن موقع از نظر واشنگتن کوبای دوم بود چون چپ‌گرایان بعضی از عبارات مارکسیستی استفاده می‌کردند.

چامسکی: آن موقع رابطه‌شان با عراق چه‌طور بود؟

اشقر: در سوریه، جناح چپ بین ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰ بر سر قدرت بود. اما در سال ۱۹۶۷ بعثی‌ها در عراق حکومت نمی‌کردند. بعثی‌ها در فوریه‌ی ۱۹۶۳ در عراق به قدرت رسیدند اما نوامبر همان سال عرصه را واگذار کردند و در سال ۱۹۶۸ به قدرت بازگشتند. وقتی جنگ ۱۹۶۷ رخ داد، سوریه و مصر دو دشمن عمده و اصلی امریکا در آن بخش از جهان بودند و اسرائیل با شکست دادن این دو دشمن امریکا اثبات کرد که در این زمینه موهبتی است. جنگ ۱۹۶۷ عملاً تصویری خوب از نقش اسرائیل به عنوان امتیازِ راهبردی برای ایالات متحد است. مترقی‌های اسرائیل، این کشور را «ناو هواپیما بر امریکا» می‌نامند - البته طنز است اما چیزی از نوع رابطه‌ی موجود می‌گوید. هنوز منافع اسرائیل کاملاً با منافع امریکا هم‌پوشانی ندارد و این را در جنگ ۱۹۶۷ مشاهده می‌کنیم، وقتی که اسرائیل کرانه‌ی غربی تحت حکمرانی اردن را اشغال و فتح کرد. در اشغال کرانه‌ی غربی سود ویژه‌ی امریکا مطرح نبود، برعکس کرانه‌ی غربی بخشی از پادشاهی اردن بود، متحد ثابت قدم نظام غرب و خود امریکا. به این ترتیب جنگ ۱۹۶۷ تصویر خوبی از الگوی رابطه‌ی نزدیک و منافع بدون هم‌پوشانی کاملشان بود. گاه‌گاهی اختلاف‌هایی رو می‌شد، در مواقعی که رفتار یا درخواست‌ها یا خواش‌های اسرائیل با منافع کلی ایالات متحد در منطقه نمی‌خواند - و مهم‌تر از همه، با ضروریاتِ ثباتِ متحدانِ منطقه‌ی امریکا که اغلب با رفتار اسرائیل به مخاطره می‌افتاد و این همان چیزی است که پشت رقابت سعودی‌ها و اسرائیل نهفته است.

آن چیزی که نوآم درباره‌ی خوشنودی سعودی‌ها از شکست مصر در سال ۱۹۶۷ گفت، مسلم است چون ناصر در یمن با پادشاهی عربستان وارد جنگ مستقیم شده بود - او در جنگ داخلی یمن از طرف مخالف دفاع می‌کرد. شکست ۱۹۶۷ مصر از اسرائیل، نشانه‌ی شکست مصر در یمن هم بود: ناصر باید یگان‌هایش را از آنجا بیرون می‌کشید و کمی پس از آن در دهه‌ی ۱۹۷۰ نقش سعودی‌ها به شدت افزایش یافت. ابتدا مرگ ناصر در سال ۱۹۷۰، پایان ناصریسم و ورشکستگی ملی‌گرایی عرب و بعد افزایش بهای نفت بعد از جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، وزن هرچه بیشتری به پادشاهی سعودی داد. سعودی‌ها و اسرائیلی‌ها وارد این رقابت شدند که تأثیرشان را بر جهت‌دهی به سیاست امریکا به روش خود و بر اساس برنامه‌های کاری خاص خود بگذارند. پس درجه‌ی واقعی از رقابت بین دولت‌های سعودی و اسرائیل وجود دارد اگرچه هر دو بخشی از یک نظام هستند. این شبیه برخورد لابی‌های درون ایالات متحد است؛ عملاً بخشی از یک نظام لابی‌گری اند چون سعودی‌ها و اسرائیلی‌ها هر یک اهرم‌های داخلی قابل ملاحظه‌ی در نظام سیاسی ایالات متحد دارند.

اسرائیل و منافع ایالات متحد

شالوم: اجازه دهید به دو بحث مخالف با هم اشاره کنم که اغلب در جواب بحث‌های شما درباره‌ی مساله‌ی لابی هوادار اسرائیل مطرح می‌شود. یکی اینکه می‌گویند ایالات متحد سال‌هاست که جلوی اجماع بین‌المللی درباره‌ی اسرائیل / فلسطین برای بنیان‌گذاری دولتی فلسطینی را گرفته اما قطعاً ناتوانی در به کار بردن چنین اجماعی است که منجر به بی‌ثباتی در منطقه شده است. پس آیا اسرائیل به جای آنکه متحد امریکا در ابقای ثبات باشد، منبع بی‌ثباتی نیست؟ دوم، شما از اسرائیل به عنوان دولت وکیل نام بردید. اما در سال ۱۹۹۱ در جنگ خلیج فارس و امروز در عراق، ایالات متحد می‌داند که نزدیکی زیاد به اسرائیل در واقع مایه‌ی دردسر است پس می‌شد در جنگ خلیج فارس از نیروهای سوری، مصری یا هر نیروی عرب و خارجی دیگری در مقام متحد استفاده کرد اما تنها کشوری که نمی‌شد با آن متحد شد اسرائیل بود.

چامسکی: همه‌اش درست است اما سؤالی پیش می‌آید: راه درست ابقای ثبات چیست؟ یک راه ابقای ثبات کوشش برای حرکت به سوی صلح و عدالت و برآوردن خواسته‌های مشروع مردم و چنین مواردی است و بعد هم البته کاهش تنش‌ها. راه دیگر ابقای ثبات، مشت آهنین است. مسأله این است که با کدام یک از این دو راه می‌خواهند این کار را بکنند. می‌شود درباره‌ی محله‌های فقیرنشین ایالات متحد هم همین را گفت. یک راه حل کردن مشکل خشونت و جنایت و مواد مخدر و غیره، اجرای سیاست‌های اجتماعی است که شهرها را مکان‌هایی شایسته برای زندگی شهروندان کند، راه دیگر بازداشت کردن تعداد زیادی از مردم و داشتن نظام خشن پلیسی و این جور چیزهاست. این‌ها گزینه‌های ابقای ثبات است. ایالات متحد در کل، نه فقط در خاورمیانه بلکه حتا در داخل کشور هم از روش خشونت‌آمیز کناره نگرفته است. من فکر می‌کنم که منطق هر دو بحث درست است، باید مسأله‌ی انتخاب ابزار ابقای ثبات را بررسی کرد. نظام‌های قدرت اغلب از رویکرد خشن استفاده می‌کنند. برایشان راحت‌تر است. گزینه‌ی برآورده کردن نیازهای مردم - مالیات‌ها، برنامه‌ها و غیره - برایشان هزینه دارد. پلیس خیلی ارزان است. و فکر می‌کنم در صحنه‌ی بین‌الملل هم همین باشد. می‌شود گفت که قضاوت بدی است یا چیزی شبیه به این اما به این معنی نیست که اصلاً قضاوت نیست.

اشقر: علاوه بر آن باید به این واقعیت اشاره کرد که اهمیت اسرائیل وابسته است به عوامل دیگری از ثبات یا بی‌ثباتی برای منافع امریکا. اسرائیل تنها عامل نیست. برای نمونه، جنبش چریکی فلسطین عامل عمده‌ی بی‌ثباتی و تهدید هژمونی منطقه‌ی امریکا شد - ابتدا در اردن که در سال ۱۹۷۰ شکست خورد و سپس در لبنان - و دغدغه‌ی اصلی امریکا بود. ممکن نبود

با ایجاد دولتی فلسطینی بشود به سراغ حل مسأله رفت که یا صرفاً تبدیل به بانتوستان^۱ می شد که چیزی را حل نمی کرد یا همه چیز دو دستی به جنبش فلسطینی تقدیم می شد که تهدیدی تروریستی و دشمنی خطرناک تلقی می گردید. زمان درستی برای وارد آوردن فشار به متحد اسرائیلی نبود.

اگر از این زاویه ی آخر به مسایل بنگریم، متوجه می شویم که جدی ترین فشاری که امریکا بعد از اواسط دهه ی ۱۹۶۰ به اسرائیل وارد آورد، از طرف کابینه ی بوش پدر بود در سال ۱۹۹۱. چرا؟ چون از آن به بعد حضور مستقیم نظامی امریکا در خاورمیانه دوباره تثبیت شد. این عکس آن عاملی است که آن را پشت پرده ی اهمیت فزاینده ی اسرائیل از دهه ی ۱۹۶۰ به بعد نامیدم. در آن زمان بحث های از روی دلهره در اسرائیل وجود داشت پیرامون یک پرسش اساسی برای بقا: آیا ما اهمیت راهبردیمان را برای ایالات متحد به خاطر اینکه توانسته دوباره حضور نظامیش را در منطقه تثبیت کند و در جنگ عراق برایش فایده یی نداشته ایم، از دست داده ایم؟ در جنگ ۱۹۹۱ با عراق، ایالات متحد عملاً به اسرائیل فشار آورد که دخالت نکند. و این به نگرانی واقعی در محافل صهیونیستی اسرائیل درباره ی رابطه ی راهبردی با ایالات متحد انجامید. کابینه ی بوش پدر آن موقع لازم داشت که منطقه را برای خود باثبات کند و مطمئن شود که هژمونی ایالات متحد کاملاً بازتثبیت شده است. «بازتثبیت» درست نیست: هژمونی منطقه یی ایالات متحد هرگز پیش ترش به سطح سال ۹۱ - ۱۹۹۰ نرسیده بود؛ قبل از آن چند قدرت هم سنگ وجود داشتند: شوروی، ملی گرایی عرب و غیره. ایالات متحد می خواست آن هژمونی تک قطبی تازه به دست آمده را تثبیت کند. در آن مقطع بود که کابینه ی بوش پدر واقعاً دست دولت اسرائیل را پیچاند که منجر شد به اینکه حزب دست راستی لیکود فرایند معروف صلح را روی میز بیاورد - مذاکراتی که در اواخر اکتبر ۱۹۹۱ در مادرید اسپانیا شروع شد. از آن به بعد یک دوره ی تنش زیاد بین اسرائیل و پدرخوانده اش امریکا وجود داشته.

دوازده سال بعد بوش پسر حرف هایی زد که همین مقاصد را دنبال می کرد. فردای حمله ی سال ۲۰۰۳ به عراق، وقتی دولت فکر کرد که کنترل عراق کار آسانی خواهد بود، رییس جمهور قصدش را برای فشار وارد آوردن به اسرائیل و حمایت از «نقشه ی راه» اعلام کرد تا باعث شود که سازش های لازم برای رسیدن به پیمان صلح صورت بگیرد یا پویش های فرایند اُسلو را که افول کرده بودند، از نو باب کند. اما باتلاقی که دولت در عراق توی آن فرورفت، از وارد آوردن فشار بیشتر به اسرائیل بازش داشت. نمی خواست همزمان دو هدف را دنبال کند: فشار زیاد به نخست وزیر اسرائیل، آریل شارون^۲ در حالی که با مشکلات فزاینده یی در عراق روبه رو بود. حالا کابینه ی بوش اعتماد به قدرت و ثبات هژمونیش را در منطقه از دست داده است. نگرانی سیاست گذاران امریکا مشهود است: آینده ی ما در منطقه چه می شود؟ آیا شکستی سخت را تحمل خواهیم کرد؟ اگر این طور بشود چه قدر آسیب خواهیم دید؟ با درک آن ها از مسایل، حالا وقتش نیست که متحد اسرائیلیشان را با فشاری جدی رنجیده خاطر کنند. پس درجه ی فشار امریکا به متحد اسرائیلی برای سازش که برای توافق پایدار لازم انگاشته می شود خیلی زیاد بستگی دارد به مجموعه یی از شرایط و عوامل راهبردی ثبات و بی ثباتی. اگر فقط از منشور نازک اسرائیل به مسأله بنگریم، رفتار واشنگتن را که باید در تصویری

۱. بانتوستان یا سرزمین پدری افریقای سیاه شهرک هایی بود که دولت آپارتاید افریقای جنوبی با هدف جدایی نژادی و برای سکونت سیاه ها ساخته بود و امروز در خاک نامبیا است در این شهرک قوانین سفت و سخت جدایی نژادی اعمال می شد. در علوم سیاسی به معنی سرزمین بدون مشروعیت و قدرت، متشکل از جزایر جدا از هم و دخل و تصرف مغرضانه ی ملی و بین المللی است. م.

گسترده دید درک نمی‌کنیم.

چامسکی: جلبیر به فکرت علاقه‌مندم. در جهان عرب این اسطوره‌ی قدرت اسرائیل، نوعی سازوکار دفاعی ایجاد کرده که مردم را از انجام هر کاری باز می‌دارد. مدام می‌شنویم یا می‌خوانیم که چه می‌شود کرد؟ اسرائیل آن‌قدر در امریکا قدرت دارد که جایی برای کوشش ما در جهت دیپلماسی افکار عمومی یا چیز دیگر باقی نمی‌گذارد؛ ما فقط در حال از دست رفتنیم.

اشقر: اسطوره‌ی قدرت اسرائیل کارکردی ایدئولوژیک دارد. مسوولیت‌ها را از دوش امریکا برمی‌دارد. به‌ویژه برای سعودی‌ها عالی است چون می‌توانند بگویند: «ما باید با یهودی‌ها و نفوذ رذیلانه‌شان در واشنگتن مبارزه کنیم و بکوشیم نظر مساعد دوستان امریکاییمان را جلب کنیم. ما هم متحدانی در امریکا داریم که باید از شان حمایت کنیم». در چنین بحثی نمی‌شود از رابطه‌ی نزدیک آن‌ها با امریکا ایراد گرفت چون برای جلب نظر امریکا با اسرائیل در رقابت هستند و کارکرد ایدئولوژیک روشن است.

چامسکی: بیش از این‌ها به روشنفکران عرب امید داشتم.

اشقر: خوشبختانه تمام روشنفکران عرب به دیدگاه قدرت قاطع اسرائیل نچسبیده‌اند. بخش ارزشمندی از آن‌ها به ایالات متحد به عنوان منبع اصلی مشکل یا دشمن اصلی می‌نگرند (**چامسکی:** نه به عنوان کارگزار اسرائیل؟) بله، گرچه تعداد روشنفکرانی که باور دارند ایالات متحد دشمن اصلی است با پویش‌های واپس‌گرایانه‌ی ایدئولوژیک سال‌های اخیر کم شده‌است.

شالوم: نزدیکی‌های جنگ عراق چپ‌گرایانی بودند که می‌گفتند چون شرکت‌های نفتی محافظه‌کارند و نمی‌خواهند کل منطقه در آتش جنگ بسوزد، علت جنگ، منابع نفتی نیست و ایالات متحد دلیل منطقی برای جنگیدن ندارد مگر سود اسرائیل. این مثال چشم‌گیری است از جنباندن سگ به وسیله‌ی دُم.

اشقر: ایده‌ی همه‌گیر است که توجیهی ندارد.

چامسکی: چیزی که جلبیر می‌گوید اینجا در امریکا هم صدق می‌کند. نزد گروه‌هایی از چپ‌ها اگر بتوانید امریکا را تبرئه کنید و باعث شوید که یهودی‌ها مشکل به نظر برسند، دیگر لازم نیست وارد مواجهه‌ی مستقیم با قدرت واقعی شوید. می‌توانید خنثا بشوید. در عالم واقع می‌شود گفت امریکا در طرف من است و من باید خدمت یهودی‌ها برسم. یک جورهایی شبیه آن چیزی است که در اسناد غیر محرمانه‌ی پنتاگون آمده و من پیش‌تر به آن اشاره کردم [در بخش یکم] - اگر بشود توجه مردم را به چیزی جلب کرد که مهم نیست، آن‌ها از مشکلات اصلی سر در نمی‌آورند.

اشقر: سنتی تاریخی است، سازوکار بلاگردان.

شالوم: کسانی این اتهام را به تو می‌زنند نوآم. استدلالشان این است که نبرد اصلی با قدرت لابی اسرائیل است و تو با گفتن اینکه لابی اسرائیل خیلی موضوعیت ندارد، از نبرد اصلی شانه خالی می‌کنی.

چامسکی: ببین چه می‌گویند. دو قدرت در ایالات متحد وجود دارد: یکی دولت امریکاست و دیگری لابی اسرائیل، رویارویی با کدام یک سخت‌تر است؟ می‌شود جدی بود؟ درباره‌ی لابی اسرائیل هر فکری بکنید، قابل مقایسه با قدرت دولت امریکا نیست.

اشقر: اما نوآم هیچ وقت نگفته که لابی هوادار اسرائیل خارج از موضوع است.

چامسکی: واقعاً موضوعیت دارد. همان‌طور که قبلاً گفته‌ام لابی واقعی هوادار اسرائیل یا همان جامعه‌ی روشنفکری وجود دارد که فراموشش کرده‌اند. این خیلی جدی است. البته چون به این معنی است که علیه باور فصیح و بلیغ حرف می‌زنیم، که البته منجر به قتل‌مان نمی‌شود اما سیل دروغ و هتاک‌ی و این چیزها به سویمان روانه می‌شود، مواجهه با آن خیلی سخت‌تر است. و اما اینکه به عنوان لابی اسرائیل چه برداشتی از آن می‌شود - برای چه کسی مهم است؟ اینکه انجمن مبارزه با هتک حرمت^۱ یادداشت‌های زننده درباره‌ام می‌نویسد آیا مهم است؟ در رویارویی با انجمن مبارزه با هتک حرمت یا کمیته‌ی روابط عمومی آمریکا و اسرائیل چه مشکلی وجود دارد؟ چه ارزشی دارد؟ هیچ.

اشقر: ناهمخوانی آشکاری بین میزان توجه به این لابی هوادار اسرائیل و توجه به عوامل عمده‌ی نفتی وجود دارد - حتا در چپ، حتا در چپ رادیکال.

چامسکی: من در فهرست افترای انجمن مبارزه با هتک حرمت، بیست و پنج سال آن بالا بالاها بوده‌ام. آن‌ها پرونده‌ی کلفتی از افترا علیه من دارند که پخشش می‌کنند. این را می‌دانم چون حدود بیست سال پیش، مناظره‌یی با آلن درشوویتز^۲ [۱۱] داشتم و یکی از اعضای دفتر این انجمن موظف شده بود که پرونده‌ی مرا به او برساند - روش نوشته شده بود «برای آلن درشوویتز» - اما کپی‌ی از آن به دست من هم رسید. خیلی خنده‌دار بود. آن‌ها در انجمن مبارزه با هتک حرمت یا پرونده‌یی از آدم دارند یا تهمت‌هایی به آدم را پخش می‌کنند. مهم است؟

شالوم: در سال ۱۹۸۲، در راهپیمایی عظیم ضد هسته‌یی نیویورک، درباره‌ی علت بسیار محتمل جنگ هسته‌یی سکوت شد یعنی این واقعیت که اسرائیل آن موقع لبنان را اشغال کرده بود.

چامسکی: درست است چون عناصر قوی رهبری جنبش ضد هسته‌یی از همان جامعه‌ی روشنفکران لیبرال هستند که دل‌بسته‌ی اسرائیل است. بخشی از لابی هوادار اسرائیل هستند، یک بخش واقعاً قدرتمند، نه مثل کمیته‌ی روابط عمومی آمریکا و اسرائیل.

■ ادامه دارد...

1. Anti-Defamation League (ADL)
2. Alan Dershowitz

یادداشت‌ها*

1. Subcommittee on Multinational corporations, Committee on Foreign Relations, United States Senate, *Multinational Oil Corporations and U.S. Foreign Policy: Report with Individual Views* (Washington, DC: US Government Printing Office, January 2, 1975), p.38; available online at <http://www.mtholyoke.edu/acad/intrel/oil1.htm>.
2. Ibid, p.39.
۳. نقل قول کامل این است: «بریتانیا بعد از فاکلند، شکرگزار موشک‌های هواپیمای ساید واینسدر (= مار زنگی) آمریکایی و تصاویر ماهواره‌ای، نقش متحد فرمان‌بردار را پذیرفت. و از ۱۹۹۱ تبدیل به نیزه‌بر پیمان صلح آمریکایی شده‌است، نقشی که آن را بدون مطرح شدن در مناظره‌های عمومی یا در نظر گرفتن بدیل‌های ممکن پذیرفته‌است». نک.
Michael McGwire, "The Rise and Fall of the NPT: An Opportunity for Britain," *International Affairs* 81, no.1 (2005), p.134.
۴. «دست‌نوشته‌ی بحث میزگرد درباره‌ی سیاست خارجی آمریکا در قبال چین»، ۶ تا ۸ اکتبر ۱۹۴۹، نقل شده در منبع زیر:
Bruce Cumings, *The Origins of the Korean War*, vol.II, *The Roaring of the Cataract, 1947-1950* (Princeton: Princeton University Press, 1990), p.57.
5. Zbigniew Brzezinski, "Hegemonic Quicksand," *The National Interest* 74 (Winter 2003-2004): 8. Available online at <http://www.kas.de/upload/dokumente/brzezinski.pdf>.
۶. نک. بخش یکم، یادداشت شماره‌ی ۱۵.
7. William Stivers, *Supremacy and Oil: Iraq, Turkey, and the Anglo-American World Order, 1918-1930* (Ithaca: Cornell University Press, 1982), pp.28-29, 34.
۸. نقل شده در:
Gordon Connell-Smith, *The Inter-American System* (New York: Oxford University Press, 1966), p.16.
۹. در سال ۱۹۶۸، فدراسیون متحد معلمان یهود علیه برنامه‌ی نظارت نامتمرکز بر جامعه‌ی مهاجران که این فدراسیون مدعی بود مفاد قراردادهای کاریشان را نقض می‌کند اعتصاب کرد. اما این برنامه‌ی نظارتی از نظر خیلی از سیاه‌ها و اقلیت‌ها، برای اولین بار محله‌های آن‌ها را شامل محله‌ی اشن هیل - براونسویل، تقویت می‌کرد. این اعتصاب به اتحاد سیاسی قبلی سیاه‌ها - یهودها پایان بخشید. نک.
Jerlad E. Podair, *The Strike That Changed New York: Blacks, Whites, and the Ocean Hill-Brownsville Crisis* (New Haven: Yale University Press, 2003).
10. Tom Regan, "US, Israel Working to Mend Rifts; Israel Arms Sales to China, FBI Investigation into Alleged Spy Affair Sour Relations," *Christian Science Monitor*, July 29, 2005, updated version posted on web, august 2, 2005, <http://www.csmonitor.com/2005/0801/dailyUpdate.html>. Ze'ev Schiff, "U.S. to Israel: Tighten Arms Exports Supervision," *Ha'aretz*, June 12, 2005; Ze'ev Schiff, "U.S. Insists: Mofaz Must Sign Drone

* تمام وب‌سایت‌هایی که در این یادداشت‌ها به آن‌ها ارجاع داده شده از ۲ تا ۷ ژوئیه‌ی ۲۰۰۶ در دسترس بوده‌اند.

Apology,” *Ha’aretz*, July 27, 2005; Ze’ev Schiff, “A Shallow Strategic Dialog,” *Ha’aretz*, July 29, 2005.

۱۱. استاد دانشکده‌ی حقوق هاروارد و حامی پرشور اسرائیل و متنفذ از چامسکی. آثار او نمونه‌یی است از دیدگاه‌هایش:

The Case for Israel (Hoboken, NJ: Wiley, 2003) and *The Case for Peace: How the Arab-Israeli Conflict Can Be Resolved* (Hoboken, NJ: Wiley, 2005).

و برای دست‌یافتن به انتقادات از او نک.

Norman G. Finkelstein, *Beyond Chutzpah: On the Misuse of Anti-Semitism and the Abuse of History* (Berkeley: University of California Press, 2005).